



وجود گرامی شهید چمران برای تمامی کسانی که با وی همراه بودند، مایه دلگرمی و بردباری است اما اگر این همراهی، چاشنی همدلی و رابطه عمیق عاطفی را نیز با خود داشته باشد، چه حماسه‌ها که نمی‌آفریند. حضور همزمان مقام معظم رهبری و دکتر چمران در بقیع شریط دشوار آبادان و همراهی‌های این دو بزرگوار، حاوی درس‌های مهمی برای نسل ما است که گفتار حاضر مصاحبه‌ای است که توسط تهیه‌کنندگان مجموعه «روایت فتح» به تاریخ ۱۳۷۲/۰۶/۱۱ با مقام معظم رهبری انجام شده است.

همین حالا شروع می‌کنیم. خلاصه، برای آنها لباس آوردند، من به مرحوم چمران گفتم: چطور است من هم لباس پیوشم بیایم؟ گفت: خوب است. گفتم: پس یک دست لباس هم به من بدهید. یک دست لباس سربازی آوردند، پوشیدم که البته لباس خیلی گشادی بود! بنده حالا هم لاغرم اما آن وقت لاغرتر هم بودم. خیلی به تن من نمی‌خورد. چند روزی که گذشت، یک دست لباس درجه‌داری برایم آوردند که اتفاقاً علامت رسته زرهی هم روی آن بود. رسته‌های دیگر، بعد از اینکه چند ماه آنجا ماندم با من مأنوس شده بودند. گله می‌کردند که چرا لباس شما رسته توپخانه نیست؟ چرا رسته پیاده نیست؟ زرهی چه خصوصیاتی دارد؟ لذا آن علامت لباس زرهی را کندم که این امتیازی برای آنها نباشد. به هر حال، لباس پوشیدم و تفنگ هم خودم داشتم. البته حالا یادم نیست تفنگ خودم را برده بودم یا نه. همین تفنگی که توی فیلم دیدید روی دوش من است، کلاشیک خودم است. الان هم آن را دارم. یعنی شخصی است و ارتباطی به دستگاه دولتی ندارد. کسی یک وقت به من هدیه کرده بود. کلاشیک مخصوصی است که بر خلاف کلاشیک‌های دیگر، یک خشاب ۵۰ تایی دارد. حالا یادم نیست کلاشیک خودم همراه بود یا آنجا گرفتم. همان شب اول رفتیم به عملیات. شاید دو، سه ساعت طول کشید و این در حالی بود که من جنگیدن بلد نبودم. فقط بلد بودم تیراندازی کنم. عملیات جنگی اصلاً بلد نبودم. این یک کار ما در اهواز بود و عبارت بود از تشکیل گروه‌هایی که به اصطلاح آن روزها برای شکار تانک می‌رفتند. تانک‌های دشمن تا «دو به هردان» آمده بودند و حدود ۱۸-۱۷ یا ۱۶-۱۵ متر تا اهواز فاصله داشتند و خمپاره‌هاشان تا اهواز می‌آمد. خمپاره ۱۲۰ یا کمتر از ۱۲۰ هم تا اهواز می‌آمد.

به هر حال، این تربیت و آموزش‌های جنگ را مرحوم چمران درست کرد. جاهایی را برای تمرین معین کرد. خود ایشان، انصافاً به کارهای چریکی وارد بود. در قضایای قبل از انقلاب، در فلسطین و مصر تمرین دیده بود. به خلاف ما که هیچ سابقه نداشتیم. ایشان سابقه نظامی حسابی داشت و از لحاظ جسمانی هم، از من قوی‌تر و کار کشته‌تر و زنده‌تر بود. لذا وقتی صحبت شد که «کی فرمانده این عملیات باشد؟» بی‌تردید، همه نظر دادیم که مرحوم چمران، فرمانده تشکیلات شود. ما هم جزو ابواب جمع آن تشکیلات شدیم.

نوع دوم کار، کارهای مربوط به بیرون اهواز بود. از جمله، پشتیبانی خرمشهر و آبادان و بعد، عملیات شکستن حصر آبادان بود که از «محمدیه» نزدیک «دارخوین» شروع شد.

محل استقرار ما در این ۹-۸ ماهی که در منطقه عملیاتی بودم، اهواز بود نه آبادان. یعنی اواسط مهر ماه به منطقه رفتم. (مهر ماه ۵۹ تا اواخر اردیبهشت یا اوایل خرداد ۶۰) یک ماه بعدش حادثه مجروح شدن من پیش آمد که دیگر نتوانستم بروم. حدود ۱۵ روز بعد از شروع عملیات بود که ما به منطقه رفتیم. اول می‌خواستیم بروم دزفول یعنی از اینجا نیت داشتم. بعد روشن شد که اهواز از جهتی بیشتر احتیاج دارد. لذا رفتم خدمت امام و برای رفتن به اهواز اجازه گرفتم که آن هم برای خودش داستانی دارد.

تا آخر آن سال در خوزستان بودم و حدود دو ماه بعدش هم تا اواخر اردیبهشت یا اوایل خرداد ۶۰ رفتم منطقه غرب و یک بررسی وسیع در کل منطقه کردم برای اطلاعات و چیزهایی که لازم بود تا بعد بیایم و باز مشغول کارهای خودمان شویم که حوادث تهران پیش آمد و مانع از رفتن من به آنجا شد. این مدت غالباً در اهواز بودم. از روزهای اول قصد داشتم بروم خرمشهر و آبادان، لکن نمی‌شد. علت هم این بود که در اهواز از بس کار زیاد بود، اصلاً از آن محلی که بودیم، نمی‌توانستم تکان بخورم. زیرا کسانی هم که در خرمشهر می‌جنگیدند، بایستی از اهواز پشتیبانی شان می‌کردیم چون واقعاً از هیچ جایی پشتیبانی نمی‌شدند.

در آنجا به طور کلی دو نوع کار وجود داشت. در آن ستادی که ما بودیم، مرحوم دکتر چمران فرمانده آن تشکیلات بود و من نیز همانجا مشغول کارهایی بودم.

یک نوع کار، کارهای خود اهواز بود. از جمله عملیات و کارهای چریکی و تنظیم گروه‌های کوچک برای کار در صحنه عملیات. البته در این جاها هم بنده در همان حد توان، مشغول بوده‌ام... مرحوم چمران هم با من به اهواز آمد. در یک هواپیما، با هم وارد اهواز شدیم. یک مقدار لباس آورده بودند توی همان پادگان لشکر ۹۲ برای همراهان مرحوم چمران. من همراهی نداشتم. محافظانی هم که داشتم، همه را مرخص کردم. گفتم من دیگر به منطقه خطر می‌روم. شما می‌خواهید حفاظت جان مرا بکنید؟! دیگر حفاظت معنی ندارد! البته چند نفرشان به اصرار زیاد گفتند: ما می‌خواهیم به عنوان بسیجی در آنجا بجنگیم.

گفتم: عیبی ندارد. لذا بودند و می‌رفتند کارهای خودشان را می‌کردند و به من کاری نداشتند. مرحوم چمران همراهان زیادی با خودش داشت. شاید حدود ۶۰-۵۰ نفر با ایشان بودند. تعدادی لباس سربازی آوردند که اینها پیوشند تا از همان شب اول شروع کنیم. یعنی دوستانی که در آنجا در استانداری و لشکر بودند، گفتند: الان میدان برای شکار تانک و کارهای چریکی هست. ایشان گفت: از



# نظر همه این بود که چمران فرمانده شود